

ماکیاولی واندیشهٔ رنسانس

مدتی است که هر مورخ آثار ماکیاولی، چه بخواهد و چه نخواهد تبدیل به مورخ ماکیاول‌گرایی می‌شود.
ریمون آرون

۲۵

در سال ۱۷۸۷، ۲۵۰ سال پس از مرگ ماکیاولی، دوک بزرگ توسکانا در کنار مقابر مردان مشهوری چون دانته، گالیلئو گالیله‌ای و میکئل آنجلو - بنایی برای بزرگداشت ماکیاولی برپا ساخت، بر این بنا جملهٔ لاتین زیر نوشته شده است:

TANTO NOMINI NULLUM PAR ELOGIUM

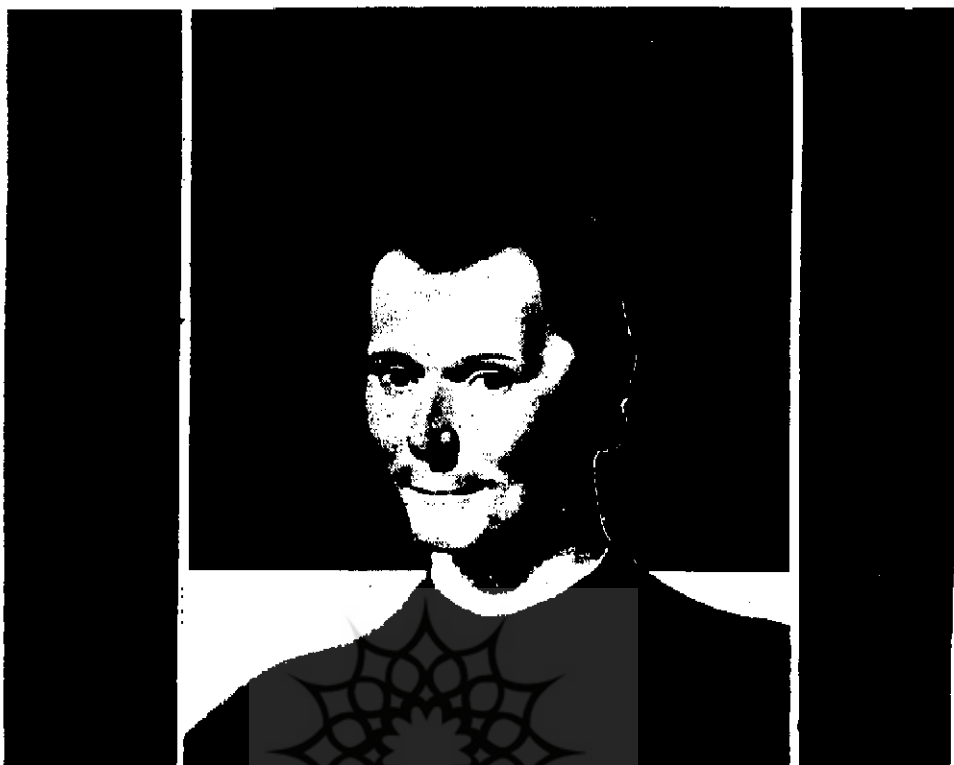
(هیچ کلامی برای مدح صاحب این نام کافی نیست)

گذشت ۲۵۰ سال لازم بود تا ماکیاولی به اندازهٔ نبوغش بزرگداشته شود. واقع این است که مدت‌های دراز، نام ماکیاولی نشانگر سلطهٔ «بدی» بود. ماکیاولی نویسنده‌ای است که در زمان حیاتش به او لعنت می‌فرستادند و پس از مرگش رجینالد پُل اسقف کانترِبوری، او را - به خاطر جرأتی که برای نوشتن کتاب شهریار نشان داده بود - با شیطان مقایسه می‌کرد. حتی چنین به نظر می‌آید که در پایان قرن شانزدهم، یسوعیان باویر خواسته بودند که برای رها ساختن دنیا از وسوسه‌های افکار ماکیاولی، تصویر وی را بسوزانند. اما آیا آثار ماکیاولی، برای اعقابش تا به این اندازه وسوسه‌انگیز بوده است که پادشاهی - مانند فردریش پروسی - ناگزیر شود کتابی به نام «ضد ماکیاولی» بنویسد؟

بر کسی پوشیده نیست که آثار ماکیاولی قرن‌ها در سراسر جهان، جدلهای بزرگی برانگیخته

است. اکنون نیز، همین‌که نام وی به زبان آید، دربارهٔ نتایج اخلاقی آثار او بحث‌های شدیدی درخواهد گرفت. اما صرف‌نظر از هر ارزش اخلاقی‌ای که امروز به نوشته‌های وی داده شود، ارج افکاری که در آنها بیان شده با گذشت روزگار تغییر نیافته است. پس چه باک از این‌که ماکیاوولی «ناپاک و جنایتکار» شمرده شود. آنچه به یقین می‌توان دربارهٔ وی گفت این است که آثار او یکی از بزرگترین بناهای تفکر سیاسی است زیرا ماکیاوولی از نخستین کسانی است که تفکر جدید سیاسی را پایه‌گذاری کرده است. موضوع این تفکر این است که مسأله پایه‌ریزی نظام سیاسی را بر مبنای اصل «قدرت دولت» طرح می‌کند و چهارچوب لازم را برای فرمول‌بندی مسأله سیاست - به عنوان قلمرو اعمال قدرت - به دست می‌دهد. به عبارت دیگر، به نظر وی: برای «پایه‌ریزی مشروعیت دولت»، اعمال قدرت از جانب سیاست‌گذار ضروری است؛ و به این ترتیب، ماکیاوولی، به «مسأله پایه‌ریزی دولت» پاسخی عملی می‌دهد. بنابراین، دولت، به عنوان دستگاه و مرکز اعمال قدرت، پیش از هر چیز، قلمروی است برای فعالیتهای کسی که قدرت را به دست آورده است و می‌کوشد تا آنرا حفظ کند. به سخن دیگر، به نظر ماکیاوولی، مسأله سیاست، به مسأله ایجاد نظامی برای ادارهٔ انسانها می‌انجامد. به همین سبب باید گفت که اندیشهٔ ماکیاوولی، با توجه به کلیت آن، این نکته را روشن می‌سازد که: سیاست‌گذار، بر سیاست تقدم دارد و «خاص» بر «عام» مقدم است. بنابراین، به عقیدهٔ ماکیاوولی، سیاست را باید بیشتر میدانی برای فعالیت سیاست‌گذار شمرد تا قلمروی برای افکندن «نمادی اجتماعی» به صورت عقلانی. این دوگانگی واقعی میان «شه‌ریار بوجود آورندهٔ دولت» و «دولتی را که او به وجود آورده است»، در وابستگی «حاکمیت دولت» به شخص شه‌ریار آشکار می‌شود. پس می‌توان گفت که به نظر این نویسنده، نظام سیاسی، ساخته مردان بزرگی است که موفق شده‌اند - بنا بر ضرورت - دولتی بوجود آورند. ماکیاوولی، از میان مردان بزرگ، کسانی مانند موسی، کوروش، رومولوس و تئوس را نام می‌برد؛ ولی می‌گوید که اینان «اگر سلحشور نمی‌بودند نمی‌توانستند دیرزمانی نهادهای خود را محترم نگاه دارند. زیرا پیروزی سیاسی هر پایه‌گذار دولت و هر قانونگذار، از پیروزی نظامی وی ناشی می‌شود. از ایشروست که همه پیامبران سلحشور پیروز بوده‌اند و پیامبران بی‌سلاح ناکام مانده‌اند.»

از اینرو، شرایط توازن و بقای هر سیاستی در جنگ فراهم می‌آید. هنگامی که سلاح حيله دیگر بکار نیاید، سیاست‌گذار باید بر نیروهای عینی و واقعی خود تکیه کند. اما نباید از خاطر دور داشت که «برای گذشتن از مرتبه ضعف به مرتبه قوت و بزرگی» گاه جنبهٔ ناپیدای حيله، از جنبهٔ پیدای زور و اعمال قدرت، بیشتر به کار می‌آید. ضرورت اعمال زور، هنگامی پدیدار می‌شود که مسأله حفظ شرایط سیاسی، بیش از تغییر این شرایط مطرح باشد. بنابراین، به عقیدهٔ ماکیاوولی، جنگ، جنبهٔ ضروری می‌یابد. مع‌هذا، او، به هیچ روی جنگ طلب نیست. خواننده، در هیچ کجای نوشته‌های وی، اثری از مدح بی‌چون و چرای جنگ نمی‌یابد؛ زیرا او، با تکرار گفتهٔ کلودیوس



پوتتیوس سردار رومی، معتقد است که «جنگها تنها هنگامی درست هستند که ضروری باشند».

به دیدهٔ ماکیاولی، مفهوم «ضرورت»، همانند اصل «لزوم سازماندهی واقعیت سیاسی» است. بنا بر همین اصل است که انسانها کار می‌کنند، و چنین می‌نماید که «هر کجا که امکان انتخاب افراد لایق کمتر باشد، اهمیت و ارزش لیاقت فردی بیشتر است» پس بر حسب میزان سلطهٔ ضرورت است که فعالیتهای انسان معنی می‌یابد. اگر ضرورتی در میان نباشد، انسان نمی‌تواند در دنیای خود، نظامی بوجود آورد. و به همین دلیل جنگ نیز از سلطهٔ شکست‌ناپذیر قانون ضرورت، رهایی ندارد. به همین دلیل است که «در گذشته، سرداران سپاه که از سلطهٔ این ضرورت آگاهی داشتند و می‌دانستند که این عامل تا چه اندازه سربازانشان را به جنگیدن برمی‌انگیزد، از بکار بستن وسیله‌ای برای گردن نهادن آنان به این ضرورت کوتاهی نمی‌کردند». اما اگر کاری به پیروی از ضرورت انجام گیرد، پس فعالیت انسان چه نقشی دارد؟ یقین است که «ضرورت در بیشتر اوقات، انسان را به سوی هدفی رهنمون می‌شود، در جایی که عقل از به پایان رساندن این راه ناتوان است؛ و مردانی را می‌توان یافت که قادرند، با استفاده از نیروی این ضرورت، برای رسیدن به هدف، به فعالیتهای سیاسی و نظامی دست یازند. ماکیاولی، خصیصهٔ

بکار بستن ضرورت را برای توفیق سیاسی و نظامی با «لیاقت» و «شهامت» مترادف می‌داند. کلمه «لیاقت» بیشتر نشاندهنده خصیصه ذاتی انسان است تا نشاندهنده خصائل اخلاقی وی؛ و ماکیاولی این اصطلاح را در مورد «لیاقت بزرگان پیروز» و یاد مورد «تسخیر قلمرو یک پادشاه، با بکار بستن لیاقت» به کار می‌برد. بنابراین در آثار ماکیاولی، مفهوم «لیاقت» به معنای استعداد استفاده از شرایط موجود برای رسیدن به مقصود به کار برده می‌شود. اما او، در برابر مفهوم «لیاقت»، مفهوم «بخت» (Fortuna) را نیز به کار می‌برد. از دیدگاه ماکیاولی، «لیاقت» عبارت است از توانایی جسمی و فکری انسان - و «بخت»، نشاندهنده نیروی اتفاق است که فرد دارای «لیاقت» باید برای رسیدن به هدف از آن استفاده کند. به سخن دیگر: «بخت» آنجا نیروی خود را نشان می‌دهد که هیچ کاری برای ایستادگی در برابرش نکرده باشند و خشمش را بدان سو می‌کشاند که می‌داند هیچ سد و خاکریزی در برابرش برپا نداشته‌اند.

منشأ قدرت را باید در رابطه دیالکتیکی «لیاقت» و «بخت» جست، و ماکیاولی با بررسی منشأ قدرت به ما می‌آموزد که درباره منطق اجتماعی و نقشی که سیاست در قلمرو این منطق بازی می‌کند، بیندیشیم. به عبارت دیگر، ماکیاولی این فکر اساسی را بر ما روشن می‌سازد که سیاست در اعمالی که یک فرد در برابر افراد دیگر، برای ایجاد رابطه قدرت و قبولاندن قدرت خود به آنان انجام می‌دهد، تجلی می‌یابد. به این معنی، زندگی سیاسی، با پدید آمدن نقطه تعادل میان سیاستگذار و مردم نشأت می‌گیرد. این نقطه تعادل را باید، از راه تجربه، به هنگام ایجاد فضای لازم برای اعمال قدرت (یعنی حکومت کردن) یافت. بنابراین، فن سیاست را باید به مثابه «فن حکومت» تعریف کرد.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

ماکیاولی، در عین حال، به بررسی دو نوع حکومت می‌پردازد: حکومت‌های شهریاری (نام کتاب معروف وی نیز در اصل «درباره حکومت‌های شهریاری» De Principatibus بوده و پس از مرگ وی به نام «شهریار» Prince مبدل شده است) و حکومت‌های جمهوری. در مورد حکومت‌های نوع دوم، ماکیاولی جمهوری ژم را به عنوان نمونه گرفته است. کتاب دیگر وی «گفتارهایی درباره نخستین دهگانه تیتوس لیویوس» نام دارد. تاریخ، کتاب شهریار را به عنوان شاهکار برگزیده و کتاب گفتارها را به فراموشی سپرده است. این گزینش موجب کج‌اندیشی‌های فراوانی شده که هم به آثار ماکیاولی و هم به شخص وی آسیب زده است. به این سبب نیز، درباره وی داوریه‌های نادرستی شده و او به صورت متفکری که فقط درباره سلطنت اندیشیده، شهرت یافته است؛ در حالیکه سراسر بررسی‌هایی که او درباره «واقعیت سیاست» انجام داده، مبتنی بر حکومت جمهوری است - قرار دادن ماکیاولی در صف جمهوری‌خواهان، هنوز بسیاری از کسان را می‌شوراند و دست‌کم، آنان را شگفت‌زده می‌کند. اما بحث درباره جمهوری‌گرایی ماکیاولی و

علاقه شدید وی به آزادی، انگیزه‌ای است تا درباره غنای آثار وی بیشتر سخن گفته شود. همین انگیزه به ما امکان می‌دهد تا شخصیت وی را از مجموعه نوشته‌های درباره ماکیاولی، جدا کنیم. در گذشته، ژان ژاک روسو و اسپینوزا از همین روش پیروی کرده و هر دو کوشیده‌اند تا به آثار ماکیاولی روشنائی اصلی آنها را بازگردانند و وی را از افتراهای همعصرانش مبرا سازند. روسو در فصل ششم، کتاب سوم قرارداد اجتماعی با آوردن جمله معروفی به روشنی اعلام می‌کند که «شهریار ماکیاولی، کتاب جمهوری خواهان است». و این جمله نشان می‌دهد که روسو کوشیده است تا آثار ماکیاولی را از دیدگاهی نو بخواند. نظیر همین کوشش را اسپینوزا کرده است و در هفتمین قطعه پنجم کتاب معروف رساله درباره سیاست پیشنهاد می‌کند که آثار ماکیاولی از نو تفسیر شود. اسپینوزا می‌گوید: «شاید ماکیاولی می‌خواسته است نشان دهد که مردم تا چه اندازه باید از سپردن سرنوشت و نجات خود به دست یک فرد پرهیزند؛ زیرا اگر آن فرد در این اندیشه خام نباشد که می‌تواند دل هر کس را بدست آورد، ناچار است که دائماً از خطرات بهراسد و ناگزیر است که همواره بیدار و بخصوص به فکر جان خود باشد؛ آن فرد باید به عکس همواره بر سر راه مردم دام بگسترده و نگران آنان باشد. و من باید این داوری را در مورد این مؤلف چیره‌دست بپذیرم که وی، به اعتقاد همه، همواره طرفدار آزادی است و درباره این‌که چگونه باید آن را حفظ کرد آراء و افکار راهگشایی داده است»

با این وصف باید گفت که قریحه و روشن بینی هیچ‌یک از این دو نویسنده نتوانسته است ماکیاولی را از این تهمت که وی مردی «حسابگر و حيله‌کار» بوده است مبرا سازد. زیرا بیشتر افراد حتی پیش از خواندن آثار ماکیاولی، درباره آنها داوری می‌کنند؛ و اسطوره ماکیاولیسم، از حد و مرز آثار و شخصیت وی بسیار فراتر رفته و به کار بردن صفت «ماکیاول‌گرا» در همه زمانها بیش از آثار وی رواج یافته است. در ذهن افراد، «ماکیاولیسم» به معنای مجموعه آراء و عقاید و افکار ماکیاولی نیست. ماکیاولی هیچگاه «ماکیاولی‌گرا» به معنای رایج آن نبوده است؛ زیرا «ماکیاولی‌گرایی یعنی: پیوند زدن بی‌اعتنایی به اصول اخلاقی با سیاست». در حالیکه ماکیاولی هیچگاه از بررسی اخلاق انسانها (خواه رعیت و خواه پادشاه) از راه تجزیه و تحلیل اعمال اجتماعی آنان، بازنايستاد. از این گذشته، اگر نزد ماکیاولی سیاست، تصویری غیر اخلاقی دارد به این سبب است که سیاست دارای ماهیتی است غیر مقدس. در واقع ماکیاولی بر اساس استنباطی که از سیاست دارد، برای فراهم آوردن شرایط تحکیم دولت، هر کاری را مجاز می‌داند و به همین سبب سیاست را از هر گونه جنبه تقدس عاری می‌شمارد. به سخن دیگر، ماکیاولی، با کنار گذاشتن هر گونه آرمانی که بر کارایی اعمال قدرت خدشه وارد آورد، سیاست را بر اساس اخلاق سودمندگرایی از نو بنا می‌نهد. بنابراین او، با رها ساختن خود از تعصبات گذشته پرشش سیاسی نوی را بر پایه بینش اخلاقی نوتری طرح می‌کند. ولی باید یادآور شد که با کنار گذاشتن همه

تعصبات خویش تاریخ را کنار نمی‌گذارد، زیرا با بررسی تاریخ، پاسخی برای پرسش خود می‌یابد. او می‌داند که مردم تغییر نمی‌کنند، به این سبب که طبیعت آنان همواره یکی است. آنان همانند مردمی هستند که در ۲۰ قرن پیش می‌زیستند. آنان پلید، مغرور و ظاهر سازند. ماکیاولی از این حقیقت این درس را می‌گیرد که در سیاست «روباه می‌باید بود و دامها را شناخت و شیر می‌باید بود و گرگها را ماند». بکار بستن صفت «ماکیاولی‌وار» در مورد شخص ماکیاولی به سبب همین حکم بوده است. اما ماکیاولی خود را از «ماکیاولی‌گرایی» به دور می‌دارد، زیرا به همان اندازه که آثار وی از «ماکیاولی‌گرایی» میراست، شخص او نیز از «ماکیاولی‌وار بودن» میراست.

پس باید دید که ماکیاولی حقیقی کیست؟ آیا او، به همان گونه که روسو و اسپینوزا گفته‌اند، «جمهوریخواه و طرفدار آزادی» است؟ یا، به همان گونه که از قرن‌ها پیش به این سوی رایج شده، او «متفکری است بدبین و سرده» که درباره حکومت سلطنتی سخن گفته است؟ آیا در مورد ماکیاولی نمی‌توان همان جمله‌ای را که فیلسوف فرانسوی آلن درباره دکارت می‌گوید تکرار کرد و گفت که: «ماکیاولی واقعی همان واقعیت ماکیاولی است؟»

به هر تقدیر باید گفت که ماکیاولی واقعی، فردی نویسنده است. او همان است که هنوز ما را از تجارب خود در قلمرو سیاست و فعالیتهای اجتماعی مردم برخوردار می‌کند. خاصه که تجارب و نتایج بررسی طبیعت مردم، یکشبه کهنه نمی‌شود. به همین دلیل هیچ‌کس نمی‌تواند «کنونی و به هنگام بودن» افکار ماکیاولی را انکار کند؛ و تا هنگامی که سیاست، نخستین موضوع اشتغال فکری مردم باشد، نام وی در معبد تاریخ ثبت خواهد بود.